

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

تاریخی	Historical
--------	------------

سید هاشم سدید

۱۲ جون ۲۰۱۴

ما هم تعبیر هائی داریم که خوشبختانه بیشتر قرین به واقعیت هستند!

زمانی نچندان دور مقاله ای را در یکی از سایت های انترنیتی مطالعه نمودم. بعد از اتمام مقاله و کمی اندیشه، به این فکر افتادم که آیا این مقاله واقعاً از ذهن و قلم یک دکتر، یک انسان صاحب مدرک عالی تحصیلی، کسی که باید در جریان تحصیل حداقل آشنائی به اقتصاد، جامعه شناسی، فرهنگ، روانشناسی اجتماعی و تاریخ یا به زیر رشته های این علوم داشته باشد و به روش های تحقیق و روش های محاسبه شاخصه های توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی انسانی - اقتصادی ملت ها آشنائی پیدا کرده و به حکم آنچه در دوران تحصیل آموخته است در بررسی مسائل به عنوان یک کارشناس ارشد و دکتر یا یک پروفیسور بپردازد، تراوش نموده است؛ یا حاصل افکار یک انسان کم عمق سطحی نگر بی تحصیل است؟

اصولاً با خواندن نام و "تیتل"ی که نویسنده ها معمولاً قبل از نام خود به کار می برند، انسان به این فکر می افتد که نوشته های اشخاصی دارای مدرک و تیتل نوشته های تحقیقی، مهم و علمی هستند که بر مبنای منطق و استدلال و خرد و کند و کاو همه جانبه (به مثابه مؤلفه های علم) و بذل توجه به همه علل موضوعات مورد بحث به وجود می آیند، و غرض چنین اشخاص، بر اساس مسؤولیتی که این ها به عنوان آگاهان امور و چیز فهمان کشور نسبت به مردم و کشور احساس می کنند، این است که برای روشننگری و توضیح مسائل به عمق قضایا بروند و همه عوامل مثبت و منفی تأثیرگذار بر یک موضوع را بررسی نموده مردمی را که توان ژرف بینی کافی کار ها را ندارند در روشنی قرار دهند. نوشته ای که بدان اشاره شد، باوجودی که نویسنده آن می داند که هر اندیشیدن و فکر کردن مستلزم قوانین درست اندیشی و توضیح حقایق است (با انتظاری که از صاحبان مدارک تحصیلات عالی و مسلکی برده می شود) طوری تحریر یافته است که نه تنها بوئی از درست اندیشی و توضیح حقیقت و مسؤولیت از آن به مشام نمی رسد، که حجاب دیگری را بر روی صد ها حجاب از قبل موجود بر مسائل در جامعه ما بر کشیده و بر می کشند.

از آغاز نوشته، تا پایان آن، نویسنده تنها به چند قطعه عکسی که شاه سابق کشور را حین سفر به خارج یا افتتاح دانشکده ای، یا سمپوزیم یا تالاری، و یا در میان توده های مغز شوئی شده توسط به اصطلاح روحانیت وابسته به حاکمیت، مانند مجددی ها و گیلانی ها و امثال آن ها نشان می دهد، یا عکس هائی از چند دختر و پسر جوانی که با لباس های غربی در پارک یگانه دانشگاه افغانستان در حال گردش هستند، و یا تصاویری از پنج - شش باب تعمیر مدرن در شهر کابل، که می توان آن ها را با مقایسه به کل کشور و تمام جمعیت افغانستان به مثابه "پینه" ای بر روی

إزار مندرس مملكت تلقى كرد، يا يكي دو لائبراتورى كه در كشورهاي غربى در هر يك مكتبى لائبراتورهاي به مراتب بزرگ تر از آن ها را مى توان مشاهده كرد، استناد مى كند و مى كوشد با مغالطه گوئى ها، يا براى خوشى چهار تا انسان شاه پرست، بدون اين كه به قضاوت اكثريت روشنفكران و كسانى كه طرفدار ارزىابى قضايا از راه استدلال و منطق و نگاه به واقعيت هاي آشكار در سطح گسترده آن هستند و هيچ گاه استثنائات را به جاى قاعده قرار نمى دهند، توجه كنند، چنين وانمود مى كند كه گويا افغانستان در زمان اين شاه يك كشور پيشرفته بوده و مردم آن ثروتمند، مدرن، بى نياز و آرام بودند و همه ترقى و پيشرفت و آرامى در كشور نتيجه كار و كوشش شاه جوان بخت و دلسوز و مترقى ما، محمد ظاهر، بوده است.

كار تحقيقي و تاريخى، تمرکز به تمام واقعيت ها در يك كشور و در يك دوره را ايجاب مى كند، اگر بحث روى ارزىابى يك دوره خاصى باشد!

واقعيت هاي بسيار دردآور كشور ما، از درقد و واخان گرفته تا خواجه دو كوه و قرقين، از چخچران و تولك و شهرک و ادرسكن و كرخ و ديشو و سنگين و جغتو و جلريز و نرخ و چخانسور و زرنج و وايگل گرفته تا بارون و آچين و گوشته و عليشنگ و علينگار و نورگل و ترنگ و على آباد و قلعه زال و خاك جبار و موسهى و جاغورى و مالستان و شينكى و شاه جوى و كجران و شهرستان و جاجى خيل و يحيى خيل و سرخ پارسا و شيخ على و سيغان و كهمرود و شبر و يكاولنگ و سيدخيل و صد ها ولسوالى و هزار ها روستاى مربوط اين ولسوالى ها را بايد در يك كار تحقيقي و علمى و مستدل و جامع و مسؤولانه منعكس كرد؛ نه در يك عكس و خبر از ميان صدها هزار عكس و مليون ها خبر!

براى شناختن درست يك شىء، كه از وجود آن بى خبريم، بايد خود آن شىء را مورد مطالعه و تحقيق قرار بدهيم، نه يك جزئى از آن را. شاه همه افغانستان نبود؛ و همه افغانستان هم شاه نبودند. براى شناخت دقيق عملکرد ها و خوبى و درستى شاه، لازم است كه ما اولتر از همه افغانستان و همه مردم آن را، از شمالى ترين نقطه افغانستان تا جنوبى ترين گوشه و از مغربى ترين جا تا مشرقى ترين محل آن بشناسيم و بعد از آن در مورد شاه و شهزاده ها و شاه پرستان و اين كه كارى کرده اند يا نكرده اند، با توجه به چهل سال حكومت شاه، داورى كنيم.

به اين عكس ها نگاه كنيد:



سال ۱۹۶۴، يکى از ميادين شهر کابل، نه سال قبل از سقوط نظام شاهى، برگرفته از صفحه فرارو.



این عکس وسیله نقلیه معمول را در افغانستان سال ۱۹۵۹، چهارده سال قبل از سقوط نظام شاهی، نشان می دهد. زمانی که شاه در لیموزین های "رولز رویس و "جگوار" و نمی داند چه و چه در میان شهر و مردم قرون وسطائی کابل در تردد بود!



این عکس نیز از سال ۱۹۶۴، هشت سال بعد از افتتاح دانشکده انجینری و نه سال قبل از سقوط نظام شاهی و مربوط یکی از بازار های شهر کابل می باشد. کسی که این عکس را در صفحه خود چاپ کرده، نوشته می کند: "زنان و مردان در حال تردد در بازار سنتی کابل؛ پای برخی از عابرین زن بدون کفش و برهنه به نظر می آید." اگر توجه شود، واقعیت دلسوزی شاه و واقعیت زندگی مردم را، خلاف عکس هائی که شاه پرستان ارائه می کنند، پا های برهنه این چهار زن به بهترین وجه بیان می کند.



سایت یاد شده در زیر عکس بالا نوشته می کند: "عبور رهگذران از خیابانی در کابل. ۱۹۶۶." (هفت سال قبل از سقوط نظام شاهی!!)



بازی کودکان افغان در کنار یک جوی آب در کابل سال ۱۹۵۹. کسانی که در شهر کابل زندگی کرده یا آنانی که گاهی از بالای پل خشتی عبور نموده اند، یقیناً شاهد آب بازی ده ها کودک با ازارهای شان در آب های کثیف در زیر این پل و جا های دیگر در دریای کابل و... بوده اند.

تا جاییکه من به خاطر دارم در این سال تنها در یک جا در شهر کابل (در پارک شهرنو، مقابل فاتحه خانه زنانه) محلی برای بازی برای کودکان ساخته شده بود. در کشوری که تقریباً ۶۵۳ هزار کیلومتر مربع وسعت و در حدود پانزده میلیون جمعیت داشت، تنها و تنها یک محل برای بازی کودکان موجود بود!

نکته قابل دقت این است که وقتی وضعیت زندگی مردم در شهر کابل، پایتخت کشور، شش یا نه سال قبل از سقوط نظام شاهی چنین بوده است، وضعیت مردمان روستا های کوگان و تپه سرخ و ناور و جلریز و خوست و فرنگ و نورگل و ادرسکن و لنگر و شیخ علی و سیاهگرد و کنوالا و هزاران دهکده دیگر در ولسوالی های ولایات دور و نزدیک از مرکز چگونه می توانست باشد؟

فراه یکی از ولایاتی بود، مانند سایبریا در قلمرو روسیه تزاری، که حکومت شاهی مخالفین سیاسی خویش را به آنجا تبعید می نمود. مردمان این ولایت، به عنوان شاهدان عینی فقر و ناداری و احتیاج مردم، باید سختی های زندگی و بی مهری های شاه را بهتر از دیگران حس و تجربه نموده باشند!! از اینها بسیار بعید است که محرومیت های مادران و پدران و خواهران و برادران و خویشان و اقارب و - درکل - مردمان هم ولایتی خویش را فراموش کرده به دفاع از محمد ظاهر بر می خیزند!

قیاس زندگی مردمان روستا ها، به ویژه در مناطق دشوار گذار و بسیار دور از مرکز، برای کسانی که کمی به اندیشیدن منطقی عادت کرده باشند، بعد از دیدن این عکس و عکس هایی که بعد از این به نمایش گذاشته خواهد شد، و یا شاید با دیدن مناطقی مثل رکأ خانه و چنداول و تخته پل و کوچه آهنگری و سراجی و هندوگزر و گذر خوابگاه و قلعه شاده و خانه های سر کوه و مرادخانی - که دوصد متر از ارگ شاهی فاصله نداشت - و... کار دشواری نیست. نمی دانم آنهایی که زمانی برای روزنامه ها می نوشتند، یا خود مسؤول آن ها بودند، از وجود این محلات و مردمانی که در آن ها زندگی می کردند اطلاع داشتند یا نه؟! یا آن کسانی که زمانی به ضد حکومت شاهی مبارزه می کردند و امروز به دفاع از وی برخاسته اند، اگر شاه اینقدر خوب بود، به چه دلیلی علیه او به مبارزه می پرداختند؟

عکس های زیر از مغاره نشینان بامیان است:







واقعیت زندگی مردم ما در عکس های بالا که به شکل نمونه از زندگی اکثریت قریب به اتفاق کشور نمایندگی می کنند، بهتر نشان داده می شود؛ تا با نشان دادن عکس پائین از به اصطلاح "کش و فش" شاه و ملکه؛ که هیچ گونه همگونی با جامعه ما نه در آن زمان و نه در امروز دارد.



در عکس اول صفحه قبل کودکانی را می بینیم که در کلاس درسی که نه میز دارد و نه چوکی نشسته اند و مشغول فراگرفتن درس هستند. از لباس این کودکان فهمیده می شود که فصل زمستان است و چون در کلاس درس این کودکان وسیله ای برای گرم کردن آن ها وجود ندارد، همه با کرتی و واسکت و بالاپوش و شال و کلاه نشسته و مشغول آموختن هستند.

واقعیت زندگی مردم افغانستان در دوران شاه، در تمام افغانستان، زندگی بود که همین کودکان و کودکانی مانند این ها داشتند؛ نه دستکش سفید و کلاه و لباس آخرین مد سال و گردن بند مروارید اصل و گرانیقیمت مادام حمیرا! واقعیت زندگی در افغانستان، مرد مزدوری است که مانند گاوی زمین اربابش را قلبه می کند! کسانی که به ولایات، به ویژه به ولایات مرکزی، شمال شرق و جنوب و جنوب غرب و غرب کشور، سفر نموده اند، بدون شک از این صحنه ها و صحنه های دلخراش تر از آن ها زیاد دیده اند!

واقعیت زندگی در افغانستان، ده ها، یا شاید صد ها هزار مغاره نشین بلا دیده و سختی کشیده و کودکان و زنان و مردان پابرنه ای هستند که نه نان و لباس مناسبی داشتند و نه کلاس درس بایسته ای و نه محل شایسته ای برای زیست.

امیدوارم به تصاویر بالا یک بار دیگر نظری کنید! افغانستان، یعنی همین مردمی که در عکس ها دیده می شوند؛ شاید هم بدتر از این ها!!

واقعیت زندگی مردم افغانستان، بازارهایی بودند که در بالا منعکس شده اند؛ و آن بایسکل و گادنی که تا شش - هفت سال پیش از سقوط نظام شاهی در افغانستان هنوز هم به عنوان وسیله نقلیه مردم مورد استفاده قرار می گرفتند؛ و آن دیگ و کاسه و ظرف آب پلاستیکی کثیفی که جلو زنان مغاره نشین قرار دارند و آن مغاره ها و کلبه های محقر و کودکانی که در دریا ها و نهر ها آب بازی می کردند، یا در کلاس درسی سرد برای فراگرفتن دانش جمع شده بودند، یا آن مردی که به جای گاو اسپار را می کشد و زمین را قبله می کند، نه شانزده تا سینما و شش تا هتل و یک دانشگاه و سه - چهار حلقه حوض آب بازی که توانگران برای استفاده خود و نورچشمان شان در شهر کابل ساخته بودند!

در خصوص زعامت خوب و زعیم راستین و مستحق تکریم، توقع من این است که خوانندگان عزیز این نوشته باری به نوشته "زعامت خوب چیست؟ مثالی از دیار دیگر" به قلم آقای "عباسی" که واقعاً دلش برای این ملت می سوزد و رنج مردم ناراحتش می سازد، مراجعه کنند. به این می گویند وجدان بیدار و مسؤولیت در برابر خاک و مردم و در برابر قلم و آگاهی و دانش!! ضرور نیست که ما این نویسنده را از نزدیک بشناسیم. برای شناخت کامل یک انسان همیقدر کافی است که دیده شود او از چه و از کی و چگونه می نویسد!!

هرچند این مقاله برای سیاستمداران فاسد امروزی کشور نوشته شده است، اما، اگر کمی دقت شود، می توان آن را برای هر دوره و هر سیاستمدار غیرملی و غیرمردمی و فاسد، به شمول دوران حکومت محمد ظاهر تعمیم داد.

بخشی از این نوشته را، به اجازه آقای عباسی، در این جا نقل می کنم. بعد از خواندن آن زندگی شاه را که در همین اواخر بازماندگانش هزارها جریب زمین وی را در کاریز میر و لوگر و قندهار و جلریز و جای های دیگر به فروش رسانیدند یا در صدد به فروش رساندن آن هستند، زمین هایی را که کسی نپرسید یا نمی پرسد و اگر هم بپرسند، جوابی نخواهند گرفت که آن ها را ایشان چگونه به دست آورده بود، با زندگی رئیس جمهور مورد نظر آقای عباسی مقایسه کنید و ببینید که شاه ما با شخصی که آقای عباسی او را به عنوان یک انسان واقعی معرفی می کند، چقدر تفاوت داشته است:

- معاش ماهوار رئیس جمهور دوازه هزار دالر امریکائی است که از آنجمله صرف ۱۰۰۰ دالر را برای مصارف شخصی خود که پائین تر از عاید سرانه نفوس است نگه می دارد و متباقی را طور اعانه به مؤسسات خیریه و متشبثین خدمات عام المنفعه طور اعانه می پردازد.
 - برای زندگی قصر مجلل ریاست جمهور را قبول نکرد و در همان خانه محقر در مزرعه کوچک خود زیست دارد.
 - برای رفت و آمد از موتر ریاست جمهوری استفاده نکرده از موتر غرازه (قراضه) فولکس واگن سال های ۸۰ کار می گیرد.
 - دریشی تمیز و پاکیزه از تولیدات وطن پوشیده نکتائی نمی بندد، حتی در سفر ها و دیدار های رسمی.
- به این چهار عکسی گاندی هم نگاه کنید:



در دو تصویر بالائی گاندی را در هند و در دو تصویر پائینی او را در انگلستان مشاهده می کنیم. او در هر دو جا، هم در کشور خود و هم در انگلستان و در میان انگلیس ها، یک لباس را به تن دارد؛ خلاف شاه و ملکه کشور فقیر افغانستان!!

کدام یکی از این دو، محمدظاهر، یا گاندی، انسان بزرگ و قابل احترام و ستایش بوده اند و قابل احترام و ستایش هستند؟

این گونه (مانند گاندی)، و ده ها سیاستمدار دیگر در جهان، هم می شود زندگی کرد! لباس معرف شخصیت انسان نیست. آنچه مهم است مغز و قلب و احساس انسان است، اگر دغدغه انسان را داشته باشد، و اگر قلب وی برای انسان بتپد!

گاندی خود را وقف مردم و کشورش کرد. در گاندی هم چنین مغزی، هم چنین احساسی و هم چنین قلبی وجود داشت. برای همین است که همه انسان ها، چه غربی و چه شرقی، آن که کمی هم به انسان و انسانیت فکر می کند و با عاطفه و احساس است، تا کنون که سال ها از مرگ وی می گذرد، به تحسین وی بر می خیزند، راجع به کار ها و شخصیتش به نیکی می نویسند و در برابر مجسمه اش با احترام و تواضع سرخم می کنند و قلم یک افغان، آقای عباسی، برای تمجید انسان دیگری، موجیکا، انسانی ازسرخ انسان های مانند گاندی و تاگور و تولستوی و ثورو (منظور روسو نیست؛ زیرا در حدود پانزده سال قبل مضمونی را برای نشر به مجله ای فرستادم و مسئول مجله به فکر این که من روسو را اشتباهاً ثورو نوشته ام، ثورو را حذف کرده و به جایش روسو نوشته بود. نمی خواهم این اشتباه بار دیگر و در جای دیگر تکرار شود.) و... به حرکت می افتد و تلویحاً آرزوی داشتن چنین یک رهبری را در کشور خود بر زبان می آورد.

تعمق بیشتر به نوشته ای که به تعریف شاه پرداخته بود، مرا به عالمی برد که در آن "سفاح" های غرق در ثروت و شراب و فساد و زن بارگی را به نام این که پادشاه هستند، سایه خدا می پنداشتند؛ بدون این که فکر کنند که این سفاح های ستمگر و حق کش و ظالم و فاسد و عیاش و دزد و زن باره و دارای هزار عیب دیگر، چگونه می توانستند و یا می توانند سایه خدا باشند، و بدون این که فکر کنند که مگر خدا دزد و ظالم و زن باره و خونخوار و... می باشد که سایه اش چنان اهریمنی، تهوع آور و خون آشام است؟

شخصیت سازی، شخصیت پرستی و قهرمان تراشی، به ویژه از کسانی که عمر شان در فساد گذشته است، عملی است بسیار زننده و غیراخلاقی! سایه خدا، نابغه شرق، معلم بزرگ، خالد بن ولید، امیر المؤمنین، گاندی افغانستان و... تا کی؟ تا کی خود را کوچک ساختن یا خود را در سایه دیگران بزرگ نمودن؟

دیروز ترکی و امین و کارمل و نجیب مردان بزرگ، نابغه ها و چه و چه بودند و قلم ها در تعریف و بزرگنمایی شان به جولان درآورده می شد، و امروز شاه و شاه زاده ها و شاه پرستان!

درجائی خواندم، به خاطر من نیست کجا، که کسی اشرف غنی احمدزی را با گاندی مقایسه کرده است. کجای کار و زندگی احمد زی به گاندی می ماند؟

شخصیت سازی و قهرمان پروری، این پدیده بی نهایت زیان آور، بدون این که به عواقب آن توجه شود، عادت ما شده است. آن هم عادت مردمان تحصیل کرده و صاحب مدرک و عنوان ما که دعوی روشنفکری و خردمندی را دارند! اگر مردم عادی دست به چنین کاری می زنند، می گوئیم که مردمی هستند که نه از تاریخ اطلاع دارند و نه از واقعیت های زندگی بتان تراشیده دست خویش و نه از عواقب این گونه تفکرات و دید ها و تبلیغات شان. ولی اینانی که انسان تر از خود نه در آسمان سراغ دارند و نه در زمین، چرا؟!

قسیم فهمیم، با همه بی سوادى، خشونت ها و جنایاتش به "انسان کامل" تشبیه می شود، در وجود کرزى رحمت الهی را مشاهده می کنند و ظاهر خان را به مقام الوهیت می رسانند و تره کی را نابغه شرق ووو... می نامند و...

و تقریباً هر نوشته ای را که بخوانید و هر سائیتی را که باز کنید با این نابغه سازی و قهرمان تراشی و اسطوره پرستی مواجه می شوید!! در شأن هیچ یک از قهرمانان این قهرمان تراشان هیچ عیبی، حتی به اندازه یک سر سوزن هم، به مشاهده نمی رسد.

چقدر دل انسان به این انسان های خودکم بین، انسان هائی که می خواهند تا هستند زیر نام دیگری زندگی کنند، می سوزد! چقدر این ها بیچاره هستند! آیا این ها نمی دانند که با بزرگ نمایی های اغراق آمیز دیگران، این ها در واقعیت امر خود را با همه فهم و تحصیل و دانش و استعداد هائی که دارند خوار و کوچک می سازند!

این روشنفکران و تحصیلکردان ما به جای این که با مسؤولیت های ملی - روشنفکری که در برابر نفس علم و آگاهی، در برابر عزت نفس خویش و در برابر خاک و مردم دارند، مردم را به علل واقعی بدبختی های شان، از یک طرف به توان روحی - روانی و از سوی دیگر به نیروی عقلی - جسمی شان، آگاه سازند و کوشش نمایند که آن ها را از راه گزینش بینش های علمی و منطقی و توجه به عوامل عقب ماندگی کشور و محرومیت و ناتوانی های مردم و آنچه واقعاً در کشور ما در جریان بوده است و سیاستمداران ما کرده و نکرده اند متوجه سازند و علت و عامل سیه روزی های شان را با امانت داری بیان کنند و به نوعی از تحلیل سیاسی - تاریخی - جامعه شناسانه، متکی بر تشخیص شریفانه - اندیشمندانه عادت دهند؛ آن ها را به نگرش های کاملاً نادرست و منفی، گاهی هم با دید عاطفی و احساسی و سراسر مشتهی، طبق آرزومندی خود، و سطحی نگرانه، رهنمائی می کنند.

چنین افرادی، به جای این که اشخاصی را که در ایجاد بدبختی های مردم و عقب مانى کشور از قافله تمدن و ترقی مقصر بودند و هستند معرفی کنند به دفاع از آن ها می پردازند و به برجسته ساختن کارهای بسیار اندک و تقریباً ناچیز

آن ها که در حقیقت به مثابه قطره آبی بر روی تابه داغی هم نمی تواند به حساب آید، بدون این که کارهای شاهان را در گستره کشور و به شکل همه شمول از روستا تا روستا و از شهر تا شهر در نظر بگیرند، و بدون این که به کار هائی که در سائر کشورهای جهان همزمان با حاکمیت این اشخاص، به ویژه در همسایگی های ما انجام شده است و به امکانات زندگی و رفاه اجتماعی دیگران نظری بکنند، به وجهی بسیار غیرمسئولانه آن ها را گمراه می سازند.

آیا این ها می دانند که در همان سالی که شاه دانشکده انجینری را افتتاح می کرد در پاکستان و در ایران و در تاجکستان و ازبکستان و قرغزستان و قزاقستان و ترکمنستان، همینگونه در سوریه و عراق و هند و... چقدر دانشگاه و سائر کانون های آموزشی - پرورشی - علمی وجود داشته است؟ تنها دختران دانش آموز دانشگاه پشاور در همان سال ها، قرار گفته ولی خان، بیشتر از تمام دانش آموزان دانشگاه کابل بود است.

فراموش نکنیم که پشاور یکی از ایالت های پاکستانی بود که تقریباً سه دهه از ما، و بعد از آن که هند آزادی اش را به دست آورد، به وجود آمد.

خواهش من از این آقایان این است که، با آن وسعت اطلاعاتی که دارند، عکس هائی را از زندگی مردم محروم کشور ما در زمانی که دانشکده انجینری افتتاح می شد، منعکس کنند که مردم خود به مقایسه پیشرفت کشور خود با سائر کشورهای جهان، از آن میان به مقایسه کشور خود با کشورهای همسایه ما بپردازند و ببینند که شاهان ما، به ویژه ظاهرخان با چهل سال حکومتش در افغانستان و آن همه دید و باز دید هایش با سران کشورهای مختلف که به نظر من چیزی غیر از سفر های تفریحی نبوده است، چقدر مصدر خدمت به ملک و ملت خویش شده اند و این همه سفرها عملاً چه دستاورد هائی برای اکثریت مردم ما داشته است.

یکبار به زندگی اکثریت مردم به وسعت افغانستان نظر کنند؛ زیرا زندگی اکثریت مردم و آبادی هائی که در گستره یک کشور صورت گرفته است، پاسخی نهائی و دقیق به خدمت و صداقت و عدم خدمت و صداقت کسانی می دهد که امروز برخی از انسان های غیرمسئول آن ها را زیر چتر حمایت خویش می گیرند!

ما نباید کسانی باشیم که نوک یخ را در آب ببینیم و همان قسمتی را که می بینیم همه یخ بپنداریم. سری هم به زیر آب باید ببریم و ببینیم که آنجا چه خبری است!

شاید یک قطعه عکس از لب دریای کابل زمان حکومت شاه، از پل خشتی که به جانب پل محمودخان می رود، سمت چپ دریا، آنجا که هموطنان هزاره ما از بقایای تیرهای موتر برای مردم فقیر کشور پاپوش می ساختند، برای نشان دادن واقعیت زندگی و هستی مردم ما کافی باشد. من می خواهم که شاه پرستان از وجود این عکس ها هم استفاده کنند؟ من به این اعتقاد هستم، همانگونه که گفته اند که "مشک آن است که خود بوید، نه آنکه عطار گوید"، بهتر است برای قضاوت عامه مردم، افغانستان آن دوره ها را نه از یک بعد که از ابعاد گونه گونه به مردم معرفی کنیم.

کار یک محقق، که در اساس کارش بر اصل بی طرفی استوار است، باید چنین باشد. من قصد تقابل با کسی را ندارم. با نویسنده آن مقاله هم اصلاً معرفتی ندارم. و امیدوارم که این نوشته تعبیر تقابل با وی نشود. ولی، چون خاموشی در برابر ناحق را نمی توانم بریتابم، و خاموشی در برابر ناحق را گناه می پندارم، این ورق را با این نگرانی سیاه کردم که پنهان کردن واقعیت ها در کشور ما و تمام اهم و کوشش خود را برای برجسته کردن یک پهلوی کار یک شخص یا یک حکومت، سبب می شود که مردم با دیدن یک جهت قضایا و ندیدن جهات دیگر وقایع و رویداد های گذشته کشور شان عادت کنند و نتوانند مسائل را به درستی و از ابعاد مختلف ارزیابی کنند؛ و دلایل اصلی بدبختی خود و پس مانی کشور شان را به درستی ملتفت شوند و از چه باید کرد ها و چه نباید کرد ها و شناخت افرادی که از مردم و از خدمت به کشور دم می زدند و دم می زنند، غافل بمانند.

نگرانی من این نیست که این ها چرا حداقل برای یک بار هم که شده است یک عکسی، ویدئویی یا فلمی از زندگی باشندگان "دایکندی"، "مغاره نشینان بامیان"، بخت برگشتگان چخانسور و فراه و غور و مردم واخان و کهمرد و رستاق و ارزگان و لغمان و نورستان و دره صوف و... و باشندگان کنوالا و آسیای خشک در بیست کیلو متری و در چهارده کیلومتری کابل و مردمان گلخانه در یک کیلومتری این شهر و باشندگان مرادخانی در دوصد متری ارگ و چیلی دوزان هزاره لب دریای کابل و مردمان قول آبچکان و بارانه و عاشقان و عارفان و...، از آن دوره ها، به نشر نمی رسانند که مردم ببینند که وضعیت مردم در آن برشی از تاریخ که شاه در کشور حاکمیت داشت از چه قرار بوده است؛ بلکه درد این است که انعکاس چنین افکار غرضمندانه - غیرمسئولانه و غیرواقعی بیشتر از پیش سبب تمدید افکار ارتجاعی و نادرست در میان برخی از عناصری که هنوز قدرت تحلیل صحیح قضایا را ندارند، یا خود شاهد غفلت شاهان، کم تحرکی حکومت ها و بدبختی های مردم در گذشته ها نبوده اند، می گردد؛ که در نهایت سبب بروز عوارضی مانند کند ساختن بیشتر روند فکری، توسعه سیاسی - فلسفی و بالاخره توسعه اقتصادی - انسانی و رفاه اجتماعی از یک طرف و ضعف و احتیاج و محرومیت و بدبختی بیشتر از طرف دیگر در کشور ما می شود، زیرا هر پیشرفتی به برداشت راستین از تاریخ و به فکر سالم مردم یک کشور و تجربه و شناخت دقیق از زمامداران پاک و ناپاک و دلسوز و غیردلسوز و رویداد های واقعی مثبت و منفی در جوامع بر می گردد.

من هیچ گاه نخواهم گفت که شاه هیچ کاری نکرده است. حرف من این نیست که در دوران حکومت شاه آرامی نبوده است. من این نظر را تأیید می کنم که ملک در برهه چهل ساله حکومت شاه به ویژه با مقایسه به دوره های بعد از سقوط جمهوریت داوود خان آرام بود و کارهایی شده است، اما آن کار ها به نسبت کمیت و کیفیت و نیازمندی های بسیار ضروری کشور و محرومیت های مردم، آن قدر محدود، ناکافی و ناچیز بوده اند که اصلاً نمی توان آن ها را در جمله کار به حساب آورد!

هیچ کدام آن کار ها، در هیچ عرصه ای، با کار دیگران قابل مقایسه نیست. گفته می شد که افغانستان یک کشور زراعتی است، اما قسمت بیشتر از مواد ارتزاقی همین کشوری که زراعتی خوانده می شد از بیرون، به ویژه از پاکستان، وارد می شد.

ما باید برای تثبیت پیشرفت یک کشور معیارهایی داشته باشیم. امروز درجهان هرچیز اندازه گرفته می شود. ما می بینیم که امروز کشورهای جهان را به طور کلی به دو دسته توسعه یافته و در حال توسعه تقسیم می کنند. در این تقسیم بندی ها باید شاخص و معیاری وجود داشته باشد. معیار هایی که برای این تقسیم بندی ها به وجود آمده است، در آن زمان هم وجود داشته است. این معیار ها و مفاهیم و مقوله ها چیز های نوی نیستند. چنین تقسیم بندی ها، طوری که گفته شد، برای سهولت در کار، شکل کلی دارند، در غیر آن، و اگر به جزئیات زندگی کشورها دقیق شویم کشورهای مانند افغانستان با هیچ معیاری حتی در رده کشورهای در حال توسعه (نام آبرومندانه برای کشورهای فقیر) هم قرار نمی گرفت. کشوری فقیر از فقیرترها!!

چنین مبلغینی بی مزد حتی یک بار هم به تبیین و توضیح مقدار محصول ناخالص ملی، درآمد سرانه، در صد حضور فعال زنان کشور در عرصه اجتماعی در زمان شاه به وسعت کشور، میزان کارآفرینی در سطح کشور، میزان توسعه تفکر سالم در میان مردم، توجه به توسعه در سطح محلات، توسعه کشاورزی، توسعه آموزش مدرن و توسعه مدیریت سالم و بالاخره ایجاد فضایی که در آن همه مردم افغانستان بتوانند از زندگی سالم، عمر طولانی و داشتن آزادی های سیاسی و اجتماعی که نشان دهنده وضعیت اقتصاد کلان یک کشور است، در دوران حکومت محمد ظاهر، و مقایسه آن با محصول ناخالص ملی سائر کشورهای جهان نپرداخته اند که دیده شود کشور ما در آن زمان در اثر مساعی شاه محبوب شان در چه مقامی در میان کشورهای جهان و منطقه قرار می گرفت.

این ها یکبار به تبیین سطح زندگی آحاد جامعه و این که آیا حداقل نیازمندی های آن ها در سطح کشور به شکل مطلوب مرفوع می شده یا نه؛ نپرداخته اند. و نه از رشد اقتصادی کشور و خدمات تولیدی که در کشور به عمل می آمد، حرفی می زنند. همچنین در مورد بهداشت و مسکن و اشتغال و شرائط مادی زندگی در کشور، به ویژه در مناطق مرکزی، در غرب و شمال و شمال شرق و شرق و جنوب کشور، به هزار ها دهکده و روستائی که مردمان آن ها به بدوی ترین شکل حیات به سر می بردند، هیچ تماسی نمی گیرند و هیچگاهی این سوال را مطرح نمی کنند که چرا ما در تمام کشور تنها یک دستگاه فرستنده رادیو داشتیم و آن هم در بیست کیلومتری کابل به درستی قابل دریافت نبود؟ تلویزیونی که خلقی ها آن را به نام خود تمام کردند، در زمان داوود خان ساخته شد!! گفته می شود که کشور های هند و ایران و مصر، حتی کشور چین، به دلیل عدم دسترسی شان به تکنالوژی پیشرفته درجمله کشورهای توسعه یافته به حساب نمی آیند. اگر قضاوت در مورد هند و چین چنین است، پس جایگاه افغانستان با آن وضعیتی زار و نزاری که داشت، در کجا بوده و در کجا خواهد بود؛ و کدام شخص و کدام منبع و مقام برای این خجالت زدگی بزرگ باید مقصر باشد؟

یکی از مؤلفه های توسعه، کاهش فقر و بیکاری و بی سواد و بیماری و نابرابری می باشد. علت یا بهانه کودتای داوود خان و به تعقیب آن کودتای حزب دموکراتیک خلق افغانستان در این کشور چه بود؟ گفتن این اصل که "هیچ امری بدون علت واقع نمی شود"، شاید برای افراد صاحب "دگری"ی که از شاه و کارنامه های وی به دفاع برخاسته اند، لازم نباشد؛ زیرا تصور این است که این ها در جریان تحصیل حتماً متوجه این حقیقت مسلم شده اند!!

به نظر من توجه به گذشته امر خوبی است، اما وقتی این توجه به گذشته، به گذشته گرائی به هدف پنهان کاری واقعیت ها صورت بگیرد، و کوشش شود که بر رویداد های منفی پرده انداخته شود و سعی به عمل آید که افکار و اعمال باز دارنده اشخاص مسؤول پرده پوشی گردد، این کار نه خوب است، نه مسؤولانه و نه قابل تحمل و بخشش.

از تمام این کار ها که بگذریم، بدترین کار شاه این بود که، با زد و بند عمیق با ارتجاع مذهبی حالتی را در کشور به وجود آورده بود که دین و حکومت درهم آمیخته بودند. او با این کارش نه تنها راه ترقی و تجدد و ظهور تفکر خردگرایانه و فلسفی را - که ممدی برای رشد و ترقی و پیشرفت و نیرومندی مردم و کشور بود - در میان مردم بست، که کمکی شد به رشد و استحکام تفکرات منفی، انحرافی و خرافاتی اشخاص ضد ترقی و ضد تجدد؛ و مرتجع ترین افراد و اقشار جامعه. افرادی که به جای تشویق و ترغیب مردم به تحصیل و کار و کوشش، آن ها را به اتکا به آسمان ها و فال و استخاره و ... توصیه می نمودند. کاری که نتایج منفی و مهلک آن را امروز به وضوح پیش روی خود داریم.

قصه دراز است. شاید باز هم مجبور شوم در این خصوص چیزهائی بنویسم، ولی بهتر است در خاتمه بخشی از شعری از یکی از شعرای ایرانی، آقای "رها اسدی" را برای کسانی که به بازنگری به افکار خویش عادت نکرده اند، تقدیم کنم:

- ...
- مواظب افکارمان باشیم، چرا که آنها کلامان خواهند شد
- مواظب کلامان باشیم چرا که آنها اعمالمان خواهند شد
- مواظب اعمالمان باشیم چرا که آنها عاداتمان خواهند شد
- مواظب عاداتمان باشیم چرا که آنها شخصیت ما را تشکیل خواهند داد
- مواظب شخصیت خود باشیم چرا که بخت و اقبالمان به آن گره خواهند خورد
- ...

پایان

۰۶.۰۸.۲۰۱۴